

## The Process of Decolonization from the Perspective of International Law

**Sattar Azizi** \*  Associate Professor, Department of International Law,  
Bu-Ali Sina University, Hamadan, Iran

### Abstract


Decolonization, as a form of establishing sovereign states, is one of the important phenomena of the twentieth century, although its roots can be traced back to the nineteenth century. The increase in the number of UN member states from 51 in 1945 to 149 in 1984 was largely due to decolonization. While colonizers would refer to colonies as part of their own territories and refuse to grant them independence for a long time, from the late 1950s, the UN began to take important measures to accelerate the process of decolonization. This led to the adoption of UN resolution 1514 of December 1960, which recognized the right to self-determination of colonies as a binding rule in the international legal system. The main question of this article is, what processes transformed decolonization from a political ideal into a legal norm? As descriptive research, the present study used library and Internet resources. The analysis of the decolonization process shows that despite the resistance of colonizing states and the failure to include the right of colonies to attain independence in the UN Charter, the right to self-determination of colonies has become an imperative rule in international law owing to liberation movements as well as the support from socialist and the Third World states in the UN General Assembly. As a result, decolonization has been considered one of the most important ways of establishing new states in the international arena.

**Keywords:** Decolonization, Establishment of States, Colonizing States, Trusteeship Council, UN General Assembly

\* (Satarazizi@gmail.com)

**How to Cite:** Azizi, S. (2021). The Process of Decolonization from the Perspective of International Law. *State Studies*, 7(27), 1-28. doi: 10.22054/tssq.2021.62562.1134

## روند استعمارزدایی از منظر حقوق بین الملل

ستار عزیززی\*  دانشیار حقوق بین الملل دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ایران

### چکیده

استعمارزدایی بعنوان یکی از اشکال تشکیل دولت‌های مستقل، از پدیده‌های مهم قرن بیستم بوده است. هرچند ریشه‌های آن را می‌توان در قرن نوزدهم نیز دید. افزایش تعداد دول عضو سازمان ملل متحد از ۵۱ دولت در سال ۱۹۴۵ به ۱۴۹ دولت در سال ۱۹۸۴ عمدتاً ناشی از استعمارزدایی بود. در حالیکه استعمارگران از سرزمین‌های مستعمره بعنوان بخشی از سرزمین خود نام می‌بردند و تا مدت‌ها از اعطای استقلال به آنها خودداری می‌کردند اما از اواخر دهه ۱۹۵۰ میلادی شاهد اقدامات مهم سازمان ملل متحد جهت تسریع روند استعمارزدایی بودیم تا آنکه با تصویب قطعنامه مهم شماره ۱۵۱۴ در دسامبر ۱۹۶۰، شناسایی حق تعیین سرنوشت مستعمرات به قاعده‌ای الزام آور در نظام حقوق بین الملل تبدیل شد. پرسش اصلی مقاله آن است که استعمارزدایی طی چه فرایندی از آرمانی سیاسی به هنجاری حقوقی مبدل شد؟ این تحقیق به روش توصیفی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای و اینترنتی نگاشته شده است. تحلیل روند استعمارزدایی نشان می‌دهد که علی‌رغم مقاومت دول استعمارگر و عدم درج حق مستعمرات به تحصیل استقلال در منشور ملل متحد، در نتیجه پایداری جنبش‌های آزادیبخش و حمایت دولت‌های سوسیالیستی و جهان سوم در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، حق تعیین سرنوشت خارجی مستعمرات در حال حاضر به یکی از قواعد آمره حقوق بین الملل تبدیل شده و استعمارزدایی یکی از مهمترین شیوه‌های تاسیس دولت‌های جدید در عرصه بین المللی بوده است.

واژگان کلیدی: استعمارزدایی، تاسیس دولت، دول استعمارگر، شورای قیمومت، مجمع عمومی ملل متحد

## مقدمه

استعمار یکی از پدیده‌های تلخی بوده است که طی چند قرن اخیر، مصائب و مشکلات زیادی را بر مردم تحت ستم در قاره‌های آمریکا، آفریقا و آسیا تحمیل کرده است. گفته می‌شود که انگیزه اروپاییان از استعمار سرزمین مردمان بومی در قاره آمریکا و سپس در دیگر قاره‌ها، آن بود که آنها در پی تحصیل سه «C» بودند. این تعبیر از حرف اول سه کلمه انگلیسی «Christianity، Civilization، Commerce» و «Commerce» به عاریت گرفته شده بود. اروپایی‌ها قصد داشتند با تصرف و تملک سرزمین‌های این قاره‌ها به «تمدن‌سازی»، «تبلیغ مسیحیت» و «تجارت» بپردازند (Nkomazana, 1998: 58). آنها از قرن پانزدهم تا قرن بیستم بسیاری از مناطق جهان را در قاره‌های آمریکا، آفریقا، آسیا و حتی اقیانوسیه، تحت سلطه استعماری خود درآوردند.

در اواخر قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم، بسیاری از مستعمرات واقع در قاره آمریکا توانستند به آزادی دست یابند و در نیمه دوم قرن بیستم، فرایند استعمارزدایی به قاره آفریقا نیز سرایت کرد. استعمارزدایی یکی از مهمترین شیوه‌های تاسیس دولت در قرون معاصر بوده است. افزایش تعداد دولت‌ها از ۷۵ دولت در پایان جنگ دوم جهانی به حدود ۲۰۰ دولت در حال حاضر، به میزان بسیار زیادی مدیون استعمارزدایی بوده است (Creveld, 1999: 32). تمامی دولت‌های واقع در قاره آمریکا بر اساس استعمارزدایی بوجود آمده‌اند. در سال ۱۹۴۵ نیز تنها چهار دولت (مصر، آفریقای جنوبی، ایتوبی و لیبیا) در قاره آفریقا وجود داشتند و تا سال ۱۹۹۰ این تعداد به برکت استعمارزدایی به ۵۲ دولت رسید و با الحاق دولت‌های اریتره و سودان جنوبی (که دلیل تاسیس این دولت‌ها ناشی از جدایی طلبی بود) دولت‌های این قاره به ۵۴ دولت رسید.

در نظام حقوق بین‌الملل برای توضیح حق تعیین سرنوشت بعنوان مبنای حقوقی اعطای استقلال به مستعمرات، کتاب‌های زیادی نوشته شده است. آنتونیو کاسسه، اوموزوریک، نیرمال، دیوید رایک، جیمز سامرز در کتاب‌هایی با عنوان حق تعیین سرنوشت به این

موضوع اشاره داشته‌اند اما در این مقاله، روند استعمارزدایی از ابتدا تا زمان حاضر و فرایند تبدیل این آرمان سیاسی به هنجاری حقوقی و الزام‌آور را توضیح داده می‌شود.

این مقاله به روش توصیفی و با گردآوری اطلاعات از طریق منابع کتابخانه‌ای و اینترنتی نوشته شده است. پرسش اساسی مقاله آن است که نظام حقوق بین‌الملل چه تاثیری بر فرایند استعمارزدایی داشته است؟ فرضیه مقاله این است که هرچند معادلات قدرت و روابط سیاسی میان دولت‌های بزرگ بویژه در آغاز فرایند استعمارزدایی در قاره آمریکا، در اعطای استقلال به مستعمرات بسیار اثرگذار بوده است اما قواعد و مقررات حقوقی ویژه از دهه ۱۹۶۰ به بعد، نقش مهمتری در این ارتباط ایفا کرده‌اند و در درجه اول تاثیرگذاری بر روند استعمارزدایی بوده‌اند.

### روند استعمارزدایی در قاره آمریکا

آغاز روند استعمارزدایی در قاره آمریکا را باید استقلال مهاجرنشین‌های آمریکایی دانست. سال‌های ۱۷۶۰ تا ۱۷۷۵ را باید سال‌های اوج تنش میان مهاجرنشین‌های آمریکایی با بریتانیا دانست. فرانسه جهت تضعیف رقیب قدرتمند اروپایی خود از ماه می ۱۷۷۶ به مهاجرنشین‌ها کمک نظامی نمود و ۱۴ کشتی جنگی همراه با مهمات برای آنان فرستاد. در ششم ماه می ۱۷۷۸ نمایندگان مستعمره‌نشینان با فرانسه معاهده‌ای امضا نمودند و مطابق این معاهده، فرانسه ایالات متحده آمریکا را به رسمیت شناخت. در جولای ۱۷۸۰ لویی شانزدهم نیرویی متشکل از ۶ هزار نفر سرباز فرانسوی به آمریکا اعزام کرد تا دوشادوش نیروهای آمریکایی علیه انگلستان بجنگند. در ۱۹ اکتبر ۱۷۸۱ نیروهای مشترک فرانسوی و آمریکایی در آخرین مرحله از عملیات‌های نظامی خود موفق شدند تا ارتش ۸۰۰۰ نفری انگلستان را در دهانه خلیج چسپیک در یورک تاون تسلیم نمایند (بجورنلوند، ۱۳۸۳: ۴۴). البته جنگ، دو سال دیگر نیز ادامه یافت تا نهایتاً در آوریل ۱۷۸۲ در شهر پاریس نمایندگان مستعمرات با دولت بریتانیا به توافق صلح دست یافتند و بریتانیا نیز استقلال سیزده ایالت مستعمره سابق خود را در آمریکا را شناسایی کرد (محمدپناه، ۱۳۸۸: ۴۴).

استقلال ایالات متحده آمریکا و رهایی از استعمار بریتانیا به سایر ملت‌های آن قاره انگیزه‌ای بخشید تا در فاصله میان سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰، تعداد قابل توجهی از دولت‌های این قاره در آمریکای مرکزی و لاتین به استقلال دست یابند.

حمله ناپلئون بناپارت به شبه‌جزیره ایبری در اوایل قرن نوزدهم باعث شد تا پادشاهان اسپانیا و پرتغال در برابر ارتش فرانسه بگریزند و شورش بزرگی در آن منطقه روی دهد. این رویداد به مثابه ایجاد فرصتی بی‌نظیر برای مردم آمریکای لاتین بود که خواستار پایان سلطه اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها شوند (Fabry, 2010: 49-51).

از آنجا که اصل تعیین سرنوشت تنها مفهومی سیاسی در این دوران بود و دولت‌های بزرگ آن زمان، کماکان مستعمرات را بعنوان بخشی از سرزمین دولت استعماری محسوب می‌کردند، رهبران شورشی آمریکای لاتین تنها در جستجوی آن بودند تا بیطرفی دولت بزرگ ایالات متحده آمریکا را که تنها سه دهه از استقلال آن کشور از بریتانیا گذشته بود، در منازعه میان خود و دولت‌های اسپانیا و پرتغال تضمین نمایند.

پس از آنکه مردم آمریکای لاتین توانستند در جنگ داخلی بر استعمارگران اسپانیایی غلبه کنند و آن‌ها را بیرون برانند، موضع آمریکا کم‌کم تغییر کرد. رئیس‌جمهور وقت آمریکا، مونرو، خواستار شناسایی آن دسته از واحدهای سیاسی اسپانیایی در آمریکای لاتین (یعنی آرژانتین، شیلی، کلمبیا و مکزیک) شد که توانسته‌اند به صورتی مؤثر استقلال خود را بدست آورند. وزارت خارجه آمریکا در پاسخ به اعتراض سفیر اسپانیا در آمریکا به تغییر موضع آن کشور اعلام کرد: «در مورد مسائل مربوط استقلال هر ملتی، دو اصل را می‌بایست لحاظ کرد: اصل اول به «حق» و اصل دوم به «واقعیت» مربوط می‌شود. موضوع حق منحصرأ به خواست و نیت خود آن ملت مربوط می‌شود. واقعیت نیز به اجرای موفقیت‌آمیز آن خواست بستگی دارد. ایالات متحده آمریکا در شناسایی دولت‌های جدید به واقعیت نظر داشته و تحصیل موفقیت‌آمیز استقلال را بعنوان عنصر اساسی در امر شناسایی لحاظ می‌کند» (Fabry, 2010: 57-58). اما دولت‌های اتریش، روسیه و فرانسه معتقد بودند تا قبل از پذیرش استقلال آن مناطق از سوی مادرید، نباید دول آمریکای لاتین را شناسایی کرد (Fabry, 2010: 58).

مترنیخ، صدراعظم اتریش، موضع اتحاد مقدس در مورد شناسایی دولت‌های آمریکای لاتین را به این شرح اعلام کرد: «مادامی که حکومت اسپانیا دارای حاکمیت است و آن حکومت به صورت قانونی از اعمال قدرت و صلاحیت خود بر مستعمرات سابقش اعراض نکرده است، دولت‌های اروپایی حق ندارند این کشورها را به رسمیت بشناسند» (Nirmal, 2000: 76). مترنیخ برخلاف ایالات متحده آمریکا معتقد بود که واقعیات نمی‌تواند حقوق قانونی دولت اسپانیا برای اعمال حاکمیت بر مستعمراتش را از بین ببرد.

در سوی مقابل، دولت‌های بریتانیا و ایالات متحده آمریکا بر دکترین «حاکمیت موثر» تاکید داشتند. به اعتقاد این دولت‌ها، نظر به این واقعیت که بیش از یک دهه است که دولت‌های اسپانیا و پرتغال فاقد سلطه و کنترل موثر بر سرزمین‌های مستعمره خود در قاره آمریکا هستند و مردمان ساکن در آن سرزمین‌ها، دولت‌های محلی خود را تشکیل داده و حاکمیت موثری بر آنها دارند، می‌بایست این واقعیت را در نظر گرفت و آنها را مورد شناسایی قرار داد.

منافع و مصالح سیاسی ایالات متحده آمریکا که خواستار قطع نفوذ اروپاییان در قاره اروپا بود نیز به یاری استقلال‌طلبان آمد. مونروئه، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در سخنرانی خود در کنگره در دسامبر ۱۸۲۳ سیاست جدید آمریکا مبنی بر ممنوعیت دخالت اروپاییان در امور قاره آمریکا را ایراد کرد که بعدها مفاد آن به دکترین مونروئه معروف شد. مضمون این دکترین آن بود که آن کشور خود را محق دخالت در سرزمین‌های اروپایی نمی‌داند و در مقابل، از اروپایی‌ها می‌خواهد از دخالت در سرزمین‌های واقع در قاره آمریکا اجتناب ورزند (ضیایی بیگدلی، ۱۳۹۸: ۴۲).

دولت بریتانیا که منافع آن کشور در خصوص مستعمرات دولت‌های رقیب اروپایی با منافع ایالات متحده در قطع نفوذ اروپایی‌ها در آمریکا همسو شده بود، در دسامبر ۱۸۲۴ دولت‌های مکزیک، کلمبیا و بونیس آیرس (آرژانتین کنونی) را شناسایی کرد. بریتانیا شناسایی استقلال این دولت‌ها را بر این اساس توجیه کرد که آنها دارای دولتی مؤثر هستند و نیازی مبرم وجود دارد که روابط میان بریتانیا با آن دولت‌ها تنظیم گردد تا بتوان

آن‌ها را در برابر رفتار با اتباع بریتانیایی در سرزمین خود و یا در سواحل‌شان مسئول دانست (Fabry, 2010: 60).

وزیر خارجه وقت اسپانیا به شدت به این اقدام بریتانیا اعتراض کرد و آن را پشت کردن به ارزش‌های اخلاقی و حقوقی دانست. اسپانیا اقدام انگلیس را تخلف از رعایت این قاعده حقوقی دانست که شورش نمی‌تواند حق ایجاد کند و حقوق مشروع پادشاه اسپانیا را بر سرزمین‌های آن کشور در آمریکای لاتین از بین برد (Fabry, 2010: 61). جالب توجه است که تاریخ بار دیگر تکرار شده بود و دولت بریتانیا نیز در زمان شناسایی ایالات متحده آمریکا در ۱۹۷۸ به فرانسه به همین شکل و با عباراتی مشابه، به آن دولت اعتراض کرده بود.

واقعیت عملی بقای دولت‌های استقلال‌طلب در نهایت باعث شد تا دولت اسپانیا نیز در برابر این واقعیت تسلیم شود. سه سال بعد از مرگ فردیناند هفتم و در سال ۱۸۳۶ اسپانیا تصمیم گرفت مستعمرات سابق خود را در آمریکای لاتین به رسمیت بشناسد. دولت‌های پروس، هلند، دانمارک، پرتغال، سوئد و فرانسه نیز تنها پس از اقدام خود دولت اسپانیا در شناسایی استقلال مستعمرات پیشین خود در قاره آمریکا، به شناسایی مستعمرات سابق اسپانیا در آن منطقه اقدام کردند (Menon, 1994: 112).

روند استعمارزدایی در دوران جامعه ملل

ویلسون هنگامی که به مذاکرات صلح ورسای قدم گذاشت، دو آرزوی بزرگ در سر داشت. آرزوی اول او، تامین حق تعیین سرنوشت مردمان و آرزوی دوم او تشکیل سازمان بزرگ جهانی بود. وی این هدف را تامین کننده صلح و امنیت جهانی می‌دانست و به دنبال آن بود تا حق تعیین سرنوشت را در میثاق جامعه ملل بگنجانند. ماده ۱۰ پیش‌نویس میثاق که توسط او پیشنهاد گردید، حاوی اشاره به حق تعیین سرنوشت بود. اما این پیشنهاد رد شد و ماده ۱۰ نهایی میثاق تنها بر حفظ تمامیت ارضی دول عضو تاکید داشت و به نحوی، آرمان ملت‌ها در تعیین سرنوشت‌شان نادیده گرفته شد (Raic, 2002: 194).

با وجود آنکه ویلسون نتوانست اصل حق تعیین سرنوشت را صراحتاً در میثاق جامعه ملل وارد کند اما دست خالی نیز از کنفرانس صلح روسای بیرون نیامد و موفق شد نهاد «قیمومت» را در ماده ۲۲ میثاق جامعه ملل بگنجاند. در این ماده به حق تعیین سرنوشت اشاره‌ای نشده اما فلسفه تشکیل این نهاد و هدف از تاسیس نظام قیمومت، تامین حق تعیین سرنوشت ساکنان آن دسته از سرزمین‌هایی بوده است که در نتیجه جنگ اول جهانی از کشورهای دشمن منتزع شده بودند.

لازم بذکر است که بعد از جنگ جهانی اول، موضوع حاکمیت بر مستعمرات دول شکست‌خورده مورد بحث قرار گرفت. دولت‌های اصلی پیروز جنگ یعنی بریتانیا و فرانسه که خود آنها نیز سرزمین‌های زیادی را تحت استعمار داشتند، بر این اعتقاد بودند که مستعمرات سابق آلمان و امپراتوری عثمانی می‌بایست بعنوان بخشی از غنائم جنگ، میان دولت‌های پیروز تقسیم شود، بویژه بریتانیا در این خصوص اصرار داشت (Raic, 195: 2002). در واقع دولت‌های متفقین در جنگ اول جهانی یعنی بریتانیا، فرانسه، روسیه، ژاپن و ایتالیا قبلاً به صورت جداگانه در خصوص چگونگی تخصیص مستعمرات دشمن به خود توافق کرده بودند. به این ترتیب سرزمین‌های تحت استعمار آلمان و امپراتوری عثمانی کماکان مستعمره باقی می‌ماند اما دولت حاکم دیگری آنها را اداره می‌کرد (Matz, 2005: 52).

اما ویلسون، رئیس جمهور وقت آمریکا، با این ایده مخالفت کرد و خواهان آن شد که سرزمین‌های استعماری متعلق به دولت‌های سابق، تحت نظارت جامعه ملل قرار گیرند تا پس از کسب صلاحیت‌ها و توسعه لازم، در آینده نزدیک بتوانند به عضویت جامعه ملل درآیند. سرزمین‌هایی تحت قیمومت قرار می‌گرفتند که هنوز شرایط لازم را برای حصول استقلال بدست نیاورده بودند یعنی در صورت اعطای فوری استقلال بدان‌ها، نمی‌توانستند امور خود را اداره نمایند. این سرزمین‌ها به سه دسته تقسیم می‌شدند زیرا در سطح مشابه‌ای از توسعه قرار نداشتند. سرزمین‌های مستعمره به موجب بندهای ۴ تا ۶ ماده ۲۲ میثاق و برحسب درجه پیشرفت به سه گروه (C,B,A) تقسیم شدند (Umzurike, 1972: 35-40).



در مورد سرزمین‌های تحت سلطه امپراتوری عثمانی، موافقتنامه مخفی در سال ۱۹۱۶ میان بریتانیا و فرانسه منعقد گردید که به موافقتنامه سایکس-پیکو معروف شد و طی آن سرزمین‌های عربی و کردی که تحت سلطه امپراتوری عثمانی قرار داشتند، میان انگلیس و فرانسه تقسیم شد. انگلستان قیمومت سرزمین‌های فلسطین، عراق و اردن را برعهده گرفت و فرانسه نیز بر سوریه بزرگ مسلط شد. بعدها به دلایل سیاسی، لبنان از سوریه منتزع گردید. این پنج سرزمین تحت سلطه عثمانی در گروه دسته A قرار گرفتند و به موجب بند ۴ ماده ۲۲ میثاق جامعه ملل، قرار بر این شد که این سرزمین‌ها که به آن درجه از رشد رسیده‌اند، استقلال فوری داده شود.

همچنین به موجب ماده ۱۱۹ معاهده صلح روسای، از آلمان نسبت به سرزمین‌های ماورابحار آن دولت به نفع دولت‌های پیروز و متفقین جنگ، خلع ید شد. مستعمرات آلمان به این شرح تقسیم گردید: اداره مستعمرات آلمان در شرق آفریقا شامل رواندا-بروندی به دولت بلژیک و اداره تانگانیکا به بریتانیا واگذار شد. سرزمین‌های کامرون و توگو نیز میان فرانسه و بریتانیا تقسیم شدند و اداره آنها به این کشورها واگذار گردید. این سرزمین‌ها در گروه B قرار گرفتند. آفریقای جنوب غربی (نامی‌بیا) به انگلستان و جزایر اقیانوس آرام به ژاپن واگذار گردید تا زیر "قیمومت" آنها اداره شوند. این سرزمین‌ها نیز در گروه C قرار گرفتند.

هدف نهایی سیستم قیمومت، اعمال حق تعیین سرنوشت ساکنان سرزمین‌های تحت قیمومت A, B, C بود. تا سال ۱۹۴۵ تمامی سرزمین‌های گروه A به استقلال رسیدند. اما سرزمین‌های مندرج در گروه‌های B و C همچنان تحت قیمومت باقی ماندند و تعیین سرنوشت این سرزمین‌ها به سازمان ملل متحد واگذار شد.

اساس و مبنای نهاد قیمومت بر قبول ضمنی اصل تعیین سرنوشت قرار داشت. نکته اساسی در قبول نهاد قیمومت آن است که سرزمین تحت قیمومت، سرزمینی مجزا از دولت اداره کننده آن است و وظیفه اصلی و اساسی کشور قیم تأمین رفاه و توسعه ساکنان سرزمین مستعمره می‌باشد. بر این اساس، اداره سرزمین بایستی صرفاً به نفع ساکنان آن صورت می‌گرفت. دیوان بین‌المللی دادگستری (ICJ) در بررسی قضیه نامیبیا، رفاه و توسعه ملل تحت قیمومت را به نقل از میثاق جامعه ملل، "وظیفه مقدس متمدن نمودن" نامیده است.

متأسفانه در دوران جامعه ملل، حق تعیین سرنوشت برای مستعمرات به صورت گزینشی و تنها در مورد سرزمین‌های متعلق به دولت‌های شکست خورده جنگ مقرر گردید و سرزمین‌های تحت استعمار دول پیروز جنگ در سیستم قیمومت وارد نشدند. بنابراین هنوز هم در این دوران اصل تعیین سرنوشت نتوانست وارد حقوق بین‌الملل عام گردد. بر همین اساس است که در میثاق جامعه ملل نامی از حق تعیین سرنوشت برده نشد اما برای برخی سرزمین‌ها نظام قیمومت قرار داده شد. در حقیقت همانگونه که کمیته حقوقدانان جامعه ملل خاطرنشان نموده است؛ تعیین سرنوشت در دوران جامعه ملل، اصلی سیاسی بوده و به مقرره‌ای حقوقی تبدیل نشده بود (Koskenniemi, 1994: 246).

### استعمارزدایی در دوران سازمان ملل متحد

منشور سازمان ملل متحد نقطه عطفی در توجه به حق تعیین سرنوشت ملت‌ها است. هرچند که مراد تدوین کنندگان منشور، اعطای حق استقلال به مستعمرات نبود اما رویه بعدی مجمع عمومی سازمان ملل متحد باعث شد تا از اصل حق تعیین سرنوشت مندرج در منشور، حق ملل مستعمره برای تعیین سرنوشت آینده خود از جمله ادعای استقلال تفسیر شود. در واقع به دلیل ترس از همین نکته بود که برخی دول استعمارگر حتی با وجود توضیحات ارائه شده در مذاکرات مقدماتی که مراد از اصل مذکور، حق بر استقلال مستعمرات نیست، با پیش‌بینی چنین خطری، مخالف درج این اصل در منشور بودند.

لازم بذکر است که در سال ۱۹۴۵ کثیری از جمعیت جهان در سرزمین‌هایی زندگی می‌کردند که از استقلال ملی برخوردار نبودند. زمان تشکیل سازمان ملل متحد، نزدیک به ۷۵۰ میلیون نفر در سرزمین‌های مستعمره و غیرمستقل زندگی می‌کردند که تقریباً نزدیک به نیمی از جمعیت جهان در آن زمان را شامل می‌شد (Henn, 2010: 67). سرزمین‌های مستعمره در قاره‌های آفریقا، آسیا، اقیانوسیه و دریای کارائیب قرار داشتند.

در دوران سازمان ملل متحد، دوازده دولت سابقاً استعمارگر بعنوان دولت‌های اداره کننده سرزمین‌های مستعمره انتخاب شدند که در ادبیات رسمی سازمان از آنها با عنوان «سرزمین غیرخودمختار» نام برده می‌شد. دولت‌های اداره کننده این سرزمین‌ها عبارت بودند از ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، فرانسه، پرتغال، اسپانیا، هلند، بلژیک، ایتالیا، دانمارک، آفریقای جنوبی، استرالیا و نیوزیلند. دولت‌های آلمان و ژاپن نیز قبلاً دارای مستعمراتی به ترتیب در قاره آفریقا و شرق آسیا بودند اما پس از شکست در جنگ جهانی دوم، مستعمرات آن کشور در اختیار نظام قیمومت سازمان ملل متحد قرار گرفت.

در دوران جنگ دوم جهانی و در اوان سال ۱۹۴۱، ایالات متحده آمریکا و انگلیس از حق تعیین سرنوشت بعنوان یکی از اهدافی نام بردند که باید در پایان جنگ ترویج و تامین گردد. اما منشور اتلانتیک را نباید به هیچ عنوان ناظر به حق سرزمین‌های مستعمره به کسب استقلال دانست. این امر طبیعی به نظر می‌رسید زیرا در همان دوران انگلستان دارای مستعمرات زیادی بود. مویده این نظر آن است که چرچیل در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۴۱ در مجلس عوام انگلستان به صراحت اعلام نمود:

«حق تعیین سرنوشت در مورد مردم سرزمین‌های مستعمره (بویژه نسبت به هندوستان، برمه و دیگر بخش‌های امپراتوری بریتانیا) اعمال نمی‌گردد. بلکه تنها به اعاده حاکمیت، خودگردانی و حیات ملی به دولت‌ها و ملت‌های اروپایی اشاره دارد که زیر یوغ آلمان نازی قرار دارند» (Cassese, 1995: 37). در واقع به نظر می‌رسد که چرچیل و روزولت به سرزمین‌های زیر سلطه شوروی (مانند اعاده استقلال جمهوری‌های بالتیک) نظر داشته‌اند اما به دلیل آنکه هنوز کشورهای متفق در حال جنگ با آلمان بوده و شوروی متحد آنان بود، چرچیل از اشاره صریح به حکومت شوروی در مجلس عوام استنکاف ورزید.

دیگر کشورهای پیروز جنگ که دارای مستعمرات بودند نیز تمایلی به اعطای استقلال به مستعمرات نداشتند. موید این ادعا آن است که در مذاکرات دمبارتن اوکس و در پیش‌نویس منشور ملل متحد، نشانی از اشاره به حق تعیین سرنوشت دیده نمی‌شود و همچون میثاق جامعه ملل، در منشور سازمان جدید نیز از اشاره به حق تعیین سرنوشت خودداری شده بود. در آوریل ۱۹۴۵ و در مذاکرات نهایی در سانفرانسیسکو با فشار دولت شوروی (که رسماً فاقد سرزمین مستعمره بود) و حمایت دول حاضر در کمیته اول (فیلیپین، مصر، اکراین، ایران، سوریه و یوگسلاوی) حق تعیین سرنوشت بعنوان یکی از اهداف منشور ملل متحد (بند ۲ ماده یک منشور) تعیین گردید (Cassese, 1995: 41).

این در حالی بود که دول استعمارگر اروپایی از جمله بلژیک و بریتانیا به شدت با درج حق تعیین سرنوشت در منشور مخالف بودند (Higgins, 2003: 22-23). چرچیل با اعلام مخالفت خود با طرح‌های پیشنهادی از سوی ایالات متحده آمریکا و شوروی در خصوص ایجاد سیستم قیمومت در چارچوب سازمان ملل متحد، آن را خطری برای بقای امپراتوری بریتانیا می‌دانست. وی اظهار داشت: «بریتانیای کبیر مطامع ارضی ندارد. ولی مایل است آنچه را که دارد حفظ کند، و هر کس که بخواهد به امپراتوری بریتانیا لطمه بزند، با جنگ روبرو خواهد شد» (سونار کلان، ۱۳۶۸: ۳۲).

برخی دولت‌های غیراستعماری همچون ونزوئلا و کلمبیا که دارای گروه‌های قومی و اقلیت بودند نیز با درج این حق در منشور مخالفت کردند و مبنای مخالفت خود را بر این استدلال قرار داده بودند که این امر موجب سوء استفاده گروه‌های قومی و اقلیت در کشورهای مستقل خواهد شد و نظم داخلی و بین‌المللی را به مخاطره خواهد انداخت (Cassese, 1995: 39).

برای رفع نگرانی دولت‌ها، در گزارشی که گزارشگر سوری به کمیسیون تدوین ماده مربوط به حق تعیین سرنوشت ارائه نمود، چهار خصیصه و ویژگی برای این حق نام برده شد:

۱- دولت‌ها قادر نیستند که تعریفی ایجابی از حق تعیین سرنوشت ارائه دهند. از این مفهوم تنها می‌توان به صورت سلبی دریافت که معانی و برداشت‌های ذیل قابل استنباط نیست.

\* حق جداسدن گروه‌های اقلیت و گروه‌های قومی از دولت‌های حاکم؛

\* حق مستعمرات به تحصیل استقلال: در خصوص سرزمین‌های مستعمره، حق تعیین سرنوشت تنها به معنای «خودگردانی» است نه استقلال. از واژه خودگردانی در بند ب ماده ۷۳ منشور بعنوان یکی از وظایف دولت‌ها در برابر سرزمین‌های غیرخودمختار استفاده شده است (این گزاره با توجه به مفاد ماده ۷۶ منشور تقویت می‌گردد که در بند ب این ماده یکی از اهداف اساسی نظام قیمومت (که متفاوت از نظام حاکم بر سرزمین‌های مستعمره می‌باشد) «... توسعه تدریجی سرزمین‌های تحت قیمومت به سوی خودگردانی و استقلال...» نام برده شده است که نشان از این دارد خودگردانی متفاوت از استقلال می‌باشد.

\* حق مردم ساکن در دول حاکم به انتخاب آزادانه حاکمان خود از طریق انتخابات دوره‌ای، دموکراتیک و آزادانه.

\* حق پیوستن و الحاق دو یا چند ملت که به یک یا دو کشور حاکم کنونی تعلق دارند که بدین ترتیب دولتی مجزا را تشکیل دهند (جنبش‌های الحاق‌جویی). این حق از آن‌رو غیر قابل قبول است که تجزیه‌طلبی مورد پذیرش نیست.

۲- ویژگی دوم حق تعیین سرنوشت آن است که از این مفهوم تنها بعنوان یکی از اهداف سازمان نام برده شده است و راهکار مشخصی برای تحقق آن مشخص نشده است.

۳- مفهوم حق تعیین سرنوشت، ریشه در حقوق برابر مردمان و آنگونه که هیات نمایندگی فیلیپین می‌گوید ریشه در برابری نژادها دارد. لذا تنها وسیله‌ای برای توسعه روابط دوستانه میان ملت‌هاست. همین امر حکایت از قدرت محدود این اصل دارد.

۴- نظر به اینکه اصل تعیین سرنوشت تنها بعنوان یکی از اهداف سازمان نام برده شده است و با توجه به آنکه منشور ملل متحد نه حق تعیین سرنوشت را تعریف کرده است و نه به صورت دقیق، تمایزی میان «حق تعیین سرنوشت خارجی» و «حق تعیین سرنوشت داخلی» قائل شده است، لذا منشور تعهدات حقوقی مستقیم و فوری برای دول عضو در این رابطه ایجاد نکرده است (Cassese, 1995: 42-43).

با وجود این، منشور ملل متحد بعنوان یک معاهده چندجانبه، اولین سند الزام‌آور بین‌المللی است که از حق تعیین سرنوشت نام برده است و بدین ترتیب در این واقعیت تردیدی نیست که باید درج این اصل در منشور را نقطه عطفی در این خصوص تلقی نمود و سال ۱۹۴۵ را نقطه آغاز ورود حق تعیین سرنوشت به حقوق موضوعه دانست (Emerson, 1971: 463).

لازم بذکر است که در منشور ملل متحد سه فصل به موضوع سرزمین‌های فاقد حاکمیت اختصاص داده شد. در واقع منشور، سرزمین‌های فاقد حاکمیت را به دو دسته تقسیم کرده و برای هر کدام ترتیبات خاصی را مقرر نموده است:

\* سرزمین‌های تحت قیمومت (موضوع فصول ۱۲ و ۱۳)؛

\* سرزمین‌های غیرخودمختار (موضوع فصل یازدهم)؛

سرزمین‌های تحت قیمومت دارای سازوکار نظارتی خاص هستند. شرایط اداره این سرزمین‌ها مطابق قرارداد قیمومت خواهد بود و شورای قیمومت بر اساس ماده ۸۷ منشور اقدامات نظارتی خاص خود را انجام خواهد داد. اما سرزمین‌های غیر خودمختار فاقد نظام نظارتی خاصی هستند و ملل متحد نظارت بر اداره این سرزمین‌ها را به شورای قیمومت نسپرده است. تلاش‌های آمریکا جهت برقراری مقررات متحدالشکل در مورد مستعمرات و سرزمین‌های تحت قیمومت به هدف استقلال و اعمال حق تعیین سرنوشت با مخالفت بریتانیا روبرو شد (Simma, 1995: 1090). در این قسمت هر دو نوع سرزمین‌های فوق‌الذکر مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد و سپس اقداماتی را که مجمع عمومی سازمان ملل متحد در جهت توسعه مکانیسم نظارتی بر اداره این سرزمین‌ها و توسعه حق تعیین سرنوشت نسبت به آنها انجام داده است را توضیح خواهیم کرد.

### سرزمین‌های تحت قیمومت

در کنفرانس مسکو رهبران متفقین توافق نمودند که همچون تجربه پیشین جنگ جهانی اول، سرزمین‌های مستعمره دشمن تحت کنترل ملل متحد قرار داده شود و در کنفرانس یالتا نیز توافق شد که نظام قیمومت در مورد سرزمین‌هایی اعمال شود که فهرست آنها متعاقباً در ماده ۷۷ منشور درج خواهد شد. لازم بذکر است زمانی که وزیر خارجه وقت آمریکا «ادوارد استتینیوس»<sup>۱</sup> خواست تا گزارش خود در مورد تاسیس «شورای قیمومت» که قبلاً به تایید رهبران آمریکا و شوروی رسیده بود را در جلسه عمومی رهبران سه کشور بزرگ فاتح جنگ دوم جهانی ارائه کند، چرچیل به شدت برآشفست که چرا در این خصوص با او مشورت نشده و اعلام کرد: «هرگز اجازه نخواهد داد که چهل پنجاه کشور در امور حیاتی امپراتوری بریتانیا دخالت کنند و تا موقعی که او در منصب نخست وزیری قرار دارد، حتی یک وجب از میراث امپراتوری را به کسی نخواهد داد». استتینیوس سعی کرد نخست وزیر را آرام کند و برای او توضیح داد که طرح قیمومت به هیچ وجه به امپراتوری بریتانیا مربوط نمی‌شود و تنها به مناطقی نظیر

---

<sup>۱</sup>. Edward R. Stettinius

جزایر ژاپن که از زیر سلطه دشمن خارج خواهد شد، اختصاص دارد (سونار کلان، ۱۳۶۸: ۹۱) تا آنکه چرچیل آرام شد و او هم به تاسیس شورای قیمومت رضایت داد. با توجه به توافق دول بزرگ، ماده ۷۷ منشور چنین نوشته شد و به تصویب رسید:

«۱- نظام قیمومت شامل سرزمین‌هایی می‌شود که در ردیف‌های ذیل قرار دارند و ممکن است به موجب قراردادهای قیمومت تحت این نظام درآیند:

\* سرزمین‌هایی که اکنون تحت وصایت هستند.

\* سرزمین‌هایی که ممکن است در نتیجه جنگ جهانی دوم از کشورهای دشمن مجزا گردد.

\* سرزمین‌هایی که به میل و اراده کشورهای مسئول اداره آنها تحت این نظام قرار داده شود.

۲- به موجب یک موافقتنامه بعدی تعیین خواهد شد که چه سرزمین‌هایی از ردیف‌های سابق‌الذکر با چه شرایطی تحت نظام قیمومت در خواهد آمد».

سیستم قیمومت ملل متحد از ۱۳ دسامبر ۱۹۴۶ آغاز بکار کرد. سرزمین‌های تحت قیمومت گروه ب و ج (جامعه ملل) پس از تشکیل سازمان ملل متحد تحت سیستم قیمومت سازمان جدید قرار گرفتند. لازم بذکر است که آفریقای جنوب غربی یا نامیبیا نیز در گروه C سرزمین‌های تحت قیمومت جامعه ملل قرار داشت. این سرزمین از سال ۱۸۸۴ تا ۱۹۱۵ تحت کنترل و استعمار آلمان بود و بین سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۲۰ به اشغال بریتانیا در آمد و سپس بریتانیا پذیرفت تا قیمومت آن را به آفریقای جنوبی بسپارد اما دولت آفریقای جنوبی در سال ۱۹۶۶ اعلام کرد که به سیستم قیمومت به صورت یکجانبه خاتمه می‌دهد و نامیبیا را تحت اداره مستقیم خود قرار داد که با مخالفت سازمان ملل متحد مواجه شد. سازمان خواهان آن شد که یا آفریقای جنوبی بعنوان دولت اداره کننده نامیبیا به تعهدات خود همچون دیگر دول اداره کننده این سرزمین‌ها عمل نماید و یا فوراً از آن سرزمین عقب‌نشینی کند.



همچنین در اجلاس اول مجمع عمومی؛ دولت‌های استرالیا، بلژیک، بریتانیا و نیوزیلند اعلام نمودند که موافقت سرزمین‌های تحت قیمومت خود را تحت نظارت شورای قیمومت قرار دهند (Umozurike, 1972: 102).

جالب توجه است که برخی دولت‌ها مانند بلژیک از قرارداد تمامی سرزمین‌های تحت اداره خود در ذیل نظام قیمومت ملل متحد خودداری کردند. بلژیک دو سرزمین مستعمره در آفریقا در اختیار داشت: «کنگوی لئوپولدویل» و «سرزمین رواندا-بروندی». به جهت مساحت بیشتر کنگو و همچنین منابع معدنی آن کشور، به موجب قانونی که در سال ۱۹۰۸ در پارلمان بلژیک وضع شد، کنگو بعنوان بخشی از سرزمین ملی بلژیک تلقی گردید، بنابراین دولت بلژیک نام کنگو را در فهرست سرزمین‌های تحت قیمومت قرار نداد.<sup>۱</sup> دو سرزمین لیبی و سومالی‌لند نیز که در دوران جنگ دوم جهانی در اختیار ایتالیا بود پس از شکست موسولینی بر اساس بند دوم ماده ۷۷ منشور ذیل نظام قیمومت ملل متحد قرار گرفتند.<sup>۲</sup>

اهداف اصلی نظام قیمومت در ماده ۷۵ منشور ذکر شده است که در ارتباط با موضوع این مقاله می‌توان به بند (ب) این ماده اشاره داشت که چنین مقرر می‌دارد:

«\* کمک به پیشرفت سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و آموزشی سکنه سرزمین‌های تحت قیمومت و پیشبرد تدریجی آنان بسوی حکومت خودمختاری یا استقلال بر حسب اقتضاء با توجه به اوضاع و احوال خاص هر سرزمین، مردم آن و تمایلات مردم مزبور که

---

<sup>۱</sup>. لازم بذکر است که متعاقب تصمیمات کنفرانس آلمان در سال ۱۸۸۴ در مورد تعیین متصرفات کشورهای اروپایی در قاره آفریقا، به لئوپولد دوم پادشاه بلژیک اجازه داده شد تا دستور تشکیل کشور آزاد کنگو تحت استعمار بلژیک را صادر کند. بعداً دولت بلژیک طی قانون مصوب ۱۹۰۸ این سرزمین را به بلژیک منضم ساخت. تا آنکه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در دهه ۱۹۵۰ از بلژیک خواست در مورد سرزمین غیرخودمختار کنگو به آن کشور گزارش دهد و در نهایت در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰ کنگوی بلژیک به استقلال رسید و الان با عنوان جمهوری دموکراتیک کنگو شناخته می‌شود.

<sup>۲</sup>. فهرست سرزمین‌های تحت قیمومت و نام دول اداره کننده و دیگر اطلاعات لازم را در جدول شماره یک ضمیمه مقاله مطالعه فرمایید.

به نحو آزادانه ابراز شده باشد و بر طبق مقرراتی که ممکن است در هر قرارداد قیمومت پیش‌بینی شده باشد...».

در راستای تحقق اهداف مندرج در ماده فوق‌الذکر، اختیارات و وظایفی برای مجمع عمومی و شورای قیمومت قرار داده شد که در مواد ۸۷ و ۸۸ منشور از آن نام برده شده است و بر اساس مواد فوق‌الذکر این ارکان سازمان می‌توانستند گزارش‌های ارسالی از سوی دول اداره‌کننده را بررسی نمایند و ضمن رسیدگی به شکایات ساکنین این سرزمین‌ها به صورت متناوب از این مناطق بازدید نمایند.

در حال حاضر تمامی سرزمین‌های تحت قیمومت به استقلال دست یافته‌اند. با استقلال پالانو بعنوان آخرین سرزمین تحت قیمومت (به تاریخ اول اکتبر ۱۹۹۴) فعالیت‌های شورای قیمومت به موجب قطعنامه ۲۵ می ۱۹۹۴ از تاریخ اول نوامبر همان سال به تعلیق در آمد و آیین‌نامه شورا اصلاح و برگزاری اجلاس سالانه منتفی گردید. همچنین مقرر شد از این پس شورا تنها در صورت ضرورت و به درخواست رییس یا اعضای شورا و یا تقاضای اکثریت اعضای مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل متحد تشکیل جلسه دهد. قابل توجه است که در گزارش تجدید ساختار سازمان ملل متحد، کوفی عنان دبیرکل سابق ملل متحد، خواهان حذف کامل شورای قیمومت شده بود (Report of the High-level Panel, 2204: para 299).

### سرزمینهای غیرخودمختار

همانطور که گفته شد در ماده ۷۷ منشور، سرزمین‌هایی که باید تحت نظارت شورای قیمومت قرار می‌گرفتند، مشخص شده بود اما دول استعمارگر، مخالف اعمال نظارت بین‌المللی بر مستعمرات خود بودند زیرا این امر را مساله‌ای داخلی تلقی کرده و شمول نظام قیمومت بر مستعمرات را قابل قبول نمی‌دانستند و از هر گونه اشاره به تعهد بین‌المللی (به استثنای وظیفه دادن گزارش بر اساس بند E ماده ۷۳) اجتناب شد (Raic, 2002: 203). بنابراین در منشور ملل متحد جهت نظارت بر سرزمین‌های غیرخودمختار، نهاد خاصی پیش‌بینی نشده است. همچنین سرزمین‌هایی نیز که غیرخودگردان تلقی

می‌شوند نیز مشخص نشده بود. منشور تنها تعهداتی را برای دول مسئول اداره سرزمین‌هایی که هنوز به خودگردانی کامل نرسیده‌اند، تعیین کرده بود.

لازم بذکر است که در ماده ۷۳ منشور (واقع در فصل مربوط به سرزمین‌های غیرخودمختار) بجای عبارت «حق تعیین سرنوشت» از واژه «خودگردانی»<sup>۱</sup> استفاده شده است. در حالی که در بند ب ماده ۷۶ در خصوص سرزمین‌های تحت قیمومت از دو واژه «خودگردانی» یا «استقلال»<sup>۲</sup> استفاده شده است. بنابراین مشخص است که تدوین کنندگان منشور، تنها بر آن بوده‌اند که سرزمین‌های تحت قیمومت به استقلال برسند و به دلایل سیاسی نمی‌خواستند مخالفت دولت‌های استعمارگر با کل منشور را برانگیزانند و از این رو، خواهان استقلال سرزمین‌های غیرخودمختار نبودند (Patil, 2008: 44).

اولین اقدام مجمع عمومی در تعیین سرزمین‌های غیرخودمختار در تاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۴۶ صورت گرفت. در قطعنامه‌ای که مجمع عمومی تصویب کرد تعداد هفتاد و چهار سرزمین در فهرست سرزمین‌های غیرخودمختار قرار گرفتند (UN Doc. A/Res/66 (I), 14 Dec. 1946). هرچند در منشور به نهاد تعیین کننده سرزمین‌های غیرخودمختار اشاره‌ای نشده بود اما مجمع عمومی بر این اعتقاد بود که بر اساس بند «ه» ماده ۷۳ منشور ملل متحد از این اختیار برخوردار است که گزارش‌های ارسالی از سوی دولت‌ها به دبیرکل سازمان ملل متحد را بررسی نماید و بعنوان امری مقدماتی از این صلاحیت برخوردار است که سرزمین‌های غیرخودمختار را مشخص نماید (Raic, 2002: 202).

این سرزمین‌ها تحت تصرف و استعمار چند کشور اروپایی (شامل بریتانیا، فرانسه، بلژیک، هلند و دانمارک) و سه دولت غیراروپایی (ایالات متحده آمریکا، استرالیا و نیوزیلند) قرار داشتند.

علی‌رغم اصرار و احتیاط دولت‌های استعمارگر برای تمایز وضعیت قانونی سرزمین‌های تحت قیمومت با سرزمین‌های غیرخودگردان، مجمع عمومی در عمل

---

<sup>۱</sup>. Self-governmen

<sup>۲</sup>. Independence

رویه‌ای را اتخاذ نمود که با سرزمین‌های غیرخودمختار و تحت قیمومت به یک شیوه رفتار نماید. اولین اقدام مشخص مجمع عمومی سازمان ملل متحد جهت تسری حکم بهره‌مندی سرزمین‌های غیرخودمختار در تحصیل حق تعیین سرنوشت به سرزمین‌های تحت قیمومت به قطعنامه شماره ۶۳۷ مربوط می‌شود که در تاریخ ۱۶ دسامبر ۱۹۵۲ با عنوان "حقوق مردمان و ملت‌ها به تعیین سرنوشت" به تصویب رسید.

در آخرین بند اجرایی این قطعنامه آمده بود: «دولت‌های عضو ملل متحد که مسئول اداره سرزمین‌های غیرخودمختار و تحت قیمومت هستند؛ می‌بایست به منظور آماده‌سازی و تا زمان تحقق حق تعیین سرنوشت این سرزمین‌ها، اقدامات عملی اتخاذ کنند تا تضمین نمایند که مردم بومی این سرزمین‌ها در ارگان‌های قضایی و اجرایی حکومت‌های حاکم بر آن سرزمین‌ها، مشارکت مستقیم داشته و آنها را آماده سازند تا به خودگردانی کامل و یا استقلال دست یابند» (A/RES/637(VII) A).

این موضع مجمع عمومی به ترتیب در قطعنامه‌های شماره ۷۳۸ (مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۵۳)، شماره ۸۳۳ (مورخ ۴ دسامبر ۱۹۵۴)، شماره ۱۱۸۸ (مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۵۷) تکرار گردید. مجمع عمومی در این قطعنامه‌ها هشدار داد که «عدم تحقق حق تعیین سرنوشت، بنیادهای روابط دوستانه میان ملت‌ها آنگونه که در منشور پیش‌بینی شده است را مختل می‌کند»<sup>۱</sup>.

از این زمان به بعد است که مجمع عمومی سازمان ملل متحد بجای استفاده از گروه واژه «اصل تعیین سرنوشت» که در منشور استفاده شده بود از عبارت «حق تعیین سرنوشت» بهره برد. به نظر می‌رسد که مجمع عمومی بر این اعتقاد است که اصل مذکور به حقی لازم الاجرا در نظام حقوق بین‌الملل تبدیل شده است (Raic, 2002: 215).

پس از آنکه مجمع عمومی سازمان ملل متحد طی قطعنامه شماره ۱۴۶۷ به صورت صریح سرزمین‌های غیرخودگردان را دارای ماهیتی بین‌المللی و سرزمین‌های مستعمره را

---

<sup>۱</sup>. Cited in Legal Consequences of the Separation of the Chagos Archipelago from Mauritius in 1965 (Sep. op. Cançado Trindade), para.12.

دارای شخصیتی حقوقی مستقل و مجزا از دولت استعمارگر دانست و دول استعمارگر را قانوناً منع نمود که سرزمین مستعمره را بخشی از سرزمین خود تلقی نمایند، فشارها بر دول استعمارگر برای اعطای استقلال فزونی گرفت ( GA Resolution 1467 (XIV) 12 December 1959). اوج این رویکرد جدید ملل متحد در قطعنامه اعطای استقلال مصوب ۱۹۶۰ دیده می‌شود که به موجب آن، هیچ تمایزی میان این دو نوع سرزمین‌ها برقرار نگردید (Umzurike, 1972: 105).

در ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ برابر با (۲۴ آذرماه ۱۳۳۹) قطعنامه بسیار مهم شماره ۱۵۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد با عنوان «اعلامیه اعطای استقلال به کشورها و ملل مستعمره» به تصویب رسید.

پیشنهاد اولیه طرح این قطعنامه از سوی رهبر وقت اتحاد جماهیر شوروی (نیکیتا خروشچف) در ۲۳ سپتامبر ۱۹۶۰ در صحن مجمع عمومی مطرح گردید و هدف از تصویب این قطعنامه، «آزادسازی کامل و نهایی مردم از قید استعمار» عنوان گردید. ۴۳ دولت آسیایی - آفریقایی قطعنامه‌ای را آماده نمودند و با این گلایه که روند استعمارزدایی کند است از مجمع عمومی خواهان تصویب این قطعنامه شدند. این قطعنامه در تاریخ ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ با ۸۹ رای موافق، ۹ رای ممتنع و بدون رای مخالف به تصویب رسید.<sup>۱</sup>

در مقدمه این قطعنامه و پس از تأکید بر ضرورت تأمین احترام جهانی به «حقوق بنیادین بشر» و «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها»، سازمان خواهان «خاتمه فوری و بدون قید و شرط استعمارگرایی در تمام اشکال و وجوه آن» و «تمامی مصادیق جداسازی و تبعیض در جلوه‌های گوناگون آن» شد.

قطعنامه منع استعمار ۱۴ دسامبر ۱۹۶۰ را باید نقطه عطفی در الحاق وضعیت «سرزمین‌های غیرخودمختار» به سرزمین‌های «تحت قیمومت» و همسان‌سازی قواعد

---

<sup>۱</sup>. کشورهای استرالیا، بلژیک، جمهوری دومینیک، بریتانیا، فرانسه، پرتغال، اسپانیا، آفریقای جنوبی و ایالات متحده آمریکا به این قطعنامه رای ممتنع دادند.

حاکم بر این دو نوع سرزمین‌ها دانست.<sup>۱</sup> همانطور که گفته شد، تدوین کنندگان منشور از حق تعیین سرنوشت تنها برای سرزمین‌های تحت قیمومت استفاده کرده بودند و برای سرزمین‌های غیرخودمختار تنها از واژه خودگردانی استفاده شده بود. بنابراین دولت‌های استعمارگر برخلاف سرزمین‌های تحت قیمومت، خود را متعهد به اعطای استقلال به سرزمین‌های غیرخودمختار نمی‌دانستند. این در حالی بود که واقعا هیچ تفاوت خاصی میان سرزمین‌های تحت قیمومت با سرزمین‌های غیرخودمختار وجود نداشت. همانطور که قبلا گفته شد بلژیک دو سرزمین مستعمره در آفریقا در اختیار داشت: «کنگوی لئوپولدویل» و «سرزمین رواندا-بروندی». به جهت مساحت بیشتر کنگو و همچنین منابع معدنی آن کشور، براساس وضع قانونی در سال ۱۹۰۸ در پارلمان بلژیک، کنگو بعنوان بخشی از سرزمین ملی بلژیک تلقی شد. بنابراین دولت بلژیک نام کنگو را در فهرست سرزمین‌های تحت قیمومت قرار نداد و کنگو رسماً بخشی از سرزمین بلژیک تلقی می‌گردید و پادشاه بلژیک رسماً پادشاه کنگو نیز محسوب می‌شد. اما سرزمین رواندا-بروندی در فهرست سرزمین‌های غیرخودمختار قرار گرفت.

قطعنامه ۱۹۶۰ و عملکرد بعدی مجمع عمومی باعث شد که از اعطای حق تعیین سرنوشت به سرزمین‌های غیرخودمختار نیز به صراحت سخن به میان آید و دولت‌های استعمارگر را ملزم به پذیرش حق تعیین سرنوشت این سرزمین‌ها نیز بدانند. هر چند این قطعنامه شاید به وضوح نمی‌توانست مبین حقوق بین‌الملل عرفی موجود در زمان تصویب باشد، اما به زعم دیوان مبنای توسعه بعدی در این رابطه قرار گرفت (زر نشان، ۱۳۹۳: ۲۵۵).

---

<sup>۱</sup>. یکی از مصادیق آشکار همسان‌سازی وضعیت سرزمین‌های تحت قیمومت با سرزمین‌های غیرخودمختار، ادغام سرزمین گینه نو (از سرزمین‌های تحت قیمومت) با سرزمین غیرخودمختار پاپوا بود. مجمع عمومی سازمان ملل متحد طی قطعنامه شماره ۲۸۶۵ مورخ ۲۰ دسامبر ۱۹۷۱ اعلام کرد که با توجه به خواست و تمایل مردمان ساکن در سرزمین‌های مزبور، نام سرزمین مزبور به گینه نو پاپوا تغییر یافت. در سال ۱۹۷۵ این سرزمین با همین عنوان اخیر به استقلال رسید و در همان سال به عضویت سازمان ملل متحد درآمد.

بر همین اساس است که دیوان بین‌المللی دادگستری در رای مشورتی «آثار غیرقانونی ادامه حضور آفریقای جنوبی در نامیبیا قطع نظر از صدور قطعنامه ۲۷۶ شورای امنیت (۱۹۷۱)» از قطعنامه منع استعمار شماره ۱۵۱۴ و همچنین رویه مجمع عمومی بعنوان توسعه عملکرد در رابطه با سرزمین‌های غیرخودمختار نام برده است:

«توسعه بعدی حقوق بین‌الملل در رابطه با سرزمین‌های غیرخودمختار به گونه‌ای که در منشور ملل متحد بیان شده، مبین شکل‌گیری اصل حق تعیین سرنوشت برای همه آنهاست. نقطه عطف چنین تحولی را می‌بایست از هنگام تصویب اعلامیه ۱۵۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد جستجو کرد که به واقع تمام مردم و سرزمین‌هایی را که تا آن زمان هنوز به استقلال دست نیافته بودند، دربر می‌گرفت»<sup>۱</sup>.

اخیرا نیز دیوان بین‌المللی دادگستری در رای مشورتی سال ۲۰۱۹ با عنوان «آثار حقوقی جدایی مجمع الجزایر چاگوس از کشور موریس» اعلام کرد که حق تعیین سرنوشت در منشور ملل متحد در زمره اهداف ملل متحد قلمداد گردیده است. افزون بر این به اعتقاد دیوان، حق تعیین سرنوشت از اصول حقوق بین‌الملل عرفی به شمار می‌آید. دیوان بین‌المللی دادگستری قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی ملل متحد را حاکی از خصیصه عرفی حق بر تعیین سرنوشت بحساب آورده است. از نظر دیوان، هم «عنصر مادی» و هم «عنصر معنوی»<sup>۲</sup> عرف بین‌المللی در قطعنامه ۱۵۱۴ تجمیع شده است و چنین قطعنامه‌ای دلالت بر آن دارد که سرزمین‌های در بند استعمار، حق بر تعیین سرنوشت دارند. در واقع هرچند قطعنامه ۱۵۱۴ از نظر شکلی قطعنامه‌ای غیر الزام‌آور است، اما

---

<sup>۱</sup>. Legal Consequences for States of the Continued Presence of South Africa in Namibia (South West Africa) notwithstanding Security Council Resolution 276 (1970), para.52

<sup>۲</sup>. Opinio Juris

تحلیل ماهیت، مضمون و شرایط تصویب این قطعنامه نشان می‌دهد که قواعد مندرج در آن از ویژگی الزام‌آور برخوردار است.<sup>۱</sup>

برای درک اثر قاعده حقوقی حق تعیین سرنوشت خارجی برای مستعمرات و اثری که این قاعده بر تحقق حق استقلال آنها حتی پس از گذشت مدت زمان طولانی می‌تواند بجای گذارد، مقایسه وضعیت تیمور شرقی با تبت می‌تواند جالب توجه باشد. در واقع اعمال فشار سازمان ملل متحد برای اعطای استقلال به تیمور شرقی را باید در چارچوب تعهد سازمان به اجرای قواعدی دانست که آن را آمره تلقی کرده بود.

لازم بذکر است که «تیمور شرقی» در فهرست سرزمین‌های غیرخودمختار سازمان ملل متحد قرار داشت و دولت اداره‌کننده این سرزمین، پرتغال بود. تیمور شرقی مدت کوتاهی پس از خروج نیروهای پرتغالی در سال ۱۹۷۵ به استقلال دست یافت اما به فاصله کوتاهی به اشغال نظامیان اندونزیایی درآمد و استقلال آن کشور در سال ۲۰۰۲ اعاده شد. لازم بذکر است که جزیره تیمور از سوی استعمارگران پرتغالی و هلندی به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شده بود. در سال ۱۹۴۹ اندونزی توانست از زیر سلطه پرتغال و هلند خارج شود و به استقلال برسد. بخش غربی جزیره نیز به اندونزی پیوست اما بخش شرقی جزیره کماکان بعنوان مستعمره پرتغال باقی ماند (Fan, 2008: 178).

پس از سرنگونی نظام دیکتاتوری پرتغال در سال ۱۹۷۴، تلاش‌ها برای استقلال تیمور شرقی شدت گرفت. سربازان پرتغالی در ماه اوت ۱۹۷۵ از تیمور شرقی خارج شدند. با خلاء قدرت ایجاد شده، جنگ داخلی میان طرفداران الحاق به اندونزی با طرفداران ادامه استعمار پرتغال و نیز حامیان استقلال تیمور بعنوان کشوری مستقل شعله‌ور شد. طرفداران

---

<sup>۱</sup>. Legal Consequences of the Separation of the Chagos Archipelago from Mauritius in 1965, para.15

فهرست سرزمین‌های غیرخودمختار که وضعیت آنها تعیین تکلیف شده است را در جدول شماره ۲ ضمیمه این مقاله مطالعه فرمایید.



استقلال در این جنگ داخلی به پیروزی رسیدند و در نوامبر ۱۹۷۵ اعلام استقلال کردند. اما ارتش اندونزی در ماه دسامبر وارد این جزیره شد و آن را اشغال کرد. در ماه جولای ۱۹۷۶ و در زمان حکومت نظامی سوهارتو، تیمور شرقی رسماً به اندونزی ضمیمه شد. اما همواره سازمان ملل متحد با اعلام محکومیت اندونزی، قاطعانه این الحاق را مردود می‌شمرد و دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در رای توافقی شکایت پرتغال از دولت استرالیا (بابت انعقاد موافقتنامه تحدید حدود دریایی با دولت اندونزی که شامل سواحل تیمور شرقی نیز می‌گردید)، از حق تعیین سرنوشت بعنوان یکی از مصادیق «تعهدات عام الشمول»<sup>۱</sup> در نظام حقوق بین‌الملل و از اصول بنیادین نظام حقوق بین‌الملل معاصر یاد کرد.<sup>۲</sup>

علی‌رغم برخی مقاومت‌های محلی اندک تا زمان سرنوختی سوهارتو در سال ۱۹۹۸، سلطه عملی اندونزی بر جزیره ادامه یافت تا آنکه در ماه می ۱۹۹۹ دولت جدید اندونزی، پرتغال (بعنوان دولت اداره کننده در مقررات حقوقی سازمان) و سازمان ملل متحد موافقتنامه‌ای را امضاء کردند که به موجب این موافقتنامه، قرار شد طی فراندومی از مردم تیمور شرقی سوال شود از میان دو گزینه «خودمختاری ویژه» و یا «استقلال»، کدام یک را انتخاب می‌کنند. این در حالی بود که پرتغال بیش از ۲۵ سال بود که هیچگونه نقش و حضور عملی در سرزمین تیمور شرقی نداشت و تنها به جهت رعایت قواعد شکلی ناظر بر حق تعیین سرنوشت مستعمرات بود که در موافقتنامه مذکور حضور پیدا کرد.

در اوت ۱۹۹۹ مردم تیمور شرقی در فراندومی تحت نظارت نیروهای سازمان ملل متحد شرکت کردند و ۷۸ درصد مردم به گزینه استقلال رای مثبت دادند. نهایتاً در تاریخ ۲۰ می ۲۰۰۲ استقلال تیمور شرقی اعلام گردید. بنابراین استقلال تیمور شرقی مبتنی بر

---

<sup>۱</sup>. Erga omnes Obligations

<sup>۲</sup>. Case Concerning East Timor (Portugal v Australia) Merits, Judgment, ICJ Reports 1995, at 102, para 29

تامین حق تعیین سرنوشت مردم آن سرزمین مستعمره و با کمک و مداخله مستقیم سازمان ملل متحد صورت گرفت. در حالیکه اگر تیمور شرقی در فهرست این سرزمین‌ها قرار نداشت از مزیت استعمارزدایی بهره‌مند نمی‌شد و به دلیل انضمام به مدت ۲۵ سال از سوی اندونزی، شانس استقلال را پیدا نمی‌کرد.

در سوی مقابل، تبت که از لحاظ اشغال خارجی وضعیت عینی مشابهی با تیمور شرقی داشت؛ چون در فهرست سرزمین‌های غیرخودمختار قرار نداشت، سرنوشت متفاوتی پیدا کرد. لازم بذکر است که دولت چین در سال ۱۹۵۰ با حمله به تبت، دولت مستقل آنجا را سرنگون و آن سرزمین را به خاک خود منضم کرد. تبتی‌ها معتقدند که آنها قبل از سال ۱۹۵۰ دارای حکومت مستقل بوده‌اند و تفاوتی با وضعیت تیمور شرقی قبل از تهاجم اندونزی در سال ۱۹۷۵ ندارند. آنها از رویکرد دوگانه سازمان ملل متحد در رابطه با تبت و تیمور شرقی گلایه مند هستند و آن را ناشی از منطق روابط قدرت در عرصه بین‌المللی می‌دانند. در حالی که سازمان ملل متحد از استقلال تیمور شرقی بعنوان یک سرزمین غیرخودمختار حمایت کرده و نهایتاً این سرزمین در سال ۲۰۰۲ بعنوان دولت مستقل به استقلال رسید و به عضویت سازمان ملل متحد درآمد اما تبتی‌ها کماکان در اشغال چین هستند. این در حالی است که دولت تبت سابق، پول چاپ می‌کرد و شهروندانش دارای پاسپورت تبتی بودند اما تیمور شرقی پس از خروج پرتغالی‌ها در سال ۱۹۷۵ تنها به مدت ۹ روز مستقل بود (Anonymous, 2010: 93).

همچنین حق تعیین سرنوشت سرزمین صحرای غربی، علی‌رغم مخالفت شدید مراکش، به دلیل درج نام این سرزمین در فهرست سرزمین‌های غیرخودمختار در مجمع عمومی و تایید حق تعیین سرنوشت خارجی این سرزمین مستعمره از سوی دیوان بین‌المللی دادگستری در رای مشورتی سال ۱۹۷۵ به رسمیت شناخته شده است. سازمان وحدت آفریقا و سپس اتحادیه آفریقایی، تنها به جهت رعایت این ملاحظات حقوقی بود که هزینه عدم حضور مراکش بعنوان یکی از دولت‌های نسبتاً مهم این قاره در سازمان را به جان خریدند و غیبت این سازمان را پذیرفتند.

لازم بذکر است که هنوز رسماً تکلیف هفده سرزمین که در فهرست سرزمین‌های غیرخودمختار سازمان ملل متحد قرار داشتند از جمله صحرای غربی، جزیره فالکنند یا مالویناس و... مشخص نشده است. عمده این سرزمین‌ها که غالباً جزیره هستند در منطقه دریای کارائیب و اقیانوس آرام قرار دارند.<sup>۱</sup> در هر حال هر نوع تعیین تکلیف این سرزمین‌ها می‌بایست به وسیله احراز اراده آزاد مردم این مناطق صورت پذیرد.

### نتیجه‌گیری

نگاهی به روند استعمارزدایی نشان می‌دهد که قطع ید استعمارگران از قاره آمریکا بنا بر ملاحظات واقعیت و اصل اعمال «قدرت موثر» بر سرزمین مربوطه از سوی استقلال‌طلبان پذیرفته شد. هرچند استقلال‌طلبان مهاجرنشین در ایالات متحده و سپس مستعمرات واقع در آمریکای مرکزی و آمریکای لاتین توانستند با تمسک به ارزش‌هایی همچون آزادی و رهایی از سلطه بیگانه به ترتیب از زیر یوغ استعمار بریتانیا، اسپانیا و پرتغال خارج شوند اما اصول مذکور در سطح فلسفه سیاسی باقی مانده بود و تحقق استقلال این مناطق را باید به حساب کمک فرانسه به استقلال‌طلبان ایالات متحده آمریکا و در خصوص استقلال سرزمین‌های آمریکای مرکزی و لاتین و بیطرفی ایالات متحده و بریتانیا و عدم همراهی آنها با کشورهای اتحاد مقدس در مقابله با استقلال‌طلبی این سرزمین‌ها نوشت. ایالات متحده و بریتانیا نیز پذیرش استقلال این سرزمین‌ها را بنا بر اصل «اعمال قدرت موثر» توسط استقلال‌طلبان بر سرزمین خود و قطع ید و نفوذ عملی دولت‌های استعمارگر اسپانیا و پرتغال توجیه کردند.

در دوران جامعه ملل نیز هنوز شاهد ورود حق تعیین سرنوشت به حوزه قواعد الزام‌آور حقوق بین‌الملل نیستیم زیرا سیستم قیمومت تنها سرزمین‌های استعماری متعلق به دولت‌های شکست خورده جنگ جهانی اول را پوشش می‌داد. اما در دوران فعالیت

---

<sup>۱</sup>. برای مطالعه فهرست این سرزمین‌ها، نام دول اداره‌کننده و تعداد جمعیت آنها به جدول ضمیمه شماره سه مراجعه شود.

سازمان ملل متحد بویژه از اواخر دهه ۱۹۵۰ شاهد تبدیل آرمان سیاسی تعیین سرنوشت به هنجاری حقوقی هستیم. در حالی که تعداد دولت‌های مستقل در قاره آفریقا در سال ۱۹۴۵ تنها چهار دولت (آفریقای جنوبی، مصر، اتیوپی و لیبیا) بودند اما به لطف استعمارزدایی، تعداد دولت‌های حاضر در قاره آفریقا ۵۴ دولت می‌باشد. از این تعداد، تنها دو دولت اریتره و سودان جنوبی در زمینه غیر استعمارزدایی به دول عضو سازمان ملل متحد پیوستند و باقی دولت‌های این قاره، استقلال خود را مرهون استعمارزدایی هستند. در واقع روند وقایع در سال‌های بعد از ۱۹۴۵ به سوی کشیده شد که هدف تدوین کنندگان منشور و معنای مورد نظر آنان از این اصل بتدریج تغییر یافت و معنایی از آن استنباط گردید که مورد نظر بنیانگذاران منشور نبود و در این ارتباط نقش مجمع عمومی سازمان ملل متحد بسیار مهم و تاثیرگذار بوده است.

در نتیجه برخلاف روند استعمارزدایی دولت‌های مستعمره در قاره آمریکا و نیز سرزمین‌های تحت قیمومت جامعه ملل که بنا بر ملاحظات قدرت و روابط میان دولت‌ها و نیز گزینش سرزمین‌های تحت سلطه دولت‌های شکست خورده جنگ جهانی توانستند به استقلال دست یابند، روند استعمارزدایی در نیمه دوم قرن بیستم تحت تاثیر مستقیم مقررات حقوق بین‌الملل قرار داشته است.

## منابع

### الف) فارسی

- بجورنلوند، لیدیا (۱۳۸۳) *بنیانگذاری آمریکا و قانون اساسی آن*، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران، انتشارات ققنوس.
- سونار کلان، پی یر دو (۱۳۶۸) *یالتا*، مترجم: سیروس سعیدی، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- زرنشان، شهرام (۱۳۹۳) *شکل گیری و شناسایی حقوق بین الملل عرفی*، چاپ دوم، تهران، انتشارات گنج دانش.
- ضیائی بیگدلی، محمدرضا (۱۳۹۸) *حقوق بین الملل عمومی*، تهران، انتشارات گنج دانش، چاپ شصت و پنجم.
- محمدپناه، بهنام (۱۳۸۸) *تاریخ و ساختار سیاسی ایالات متحده آمریکا*، تهران، انتشارات سبزان.

### ب) انگلیسی

- Cassese, Antonio (1995) *Self-Determination of Peoples: A Legal Reappraisal*, Cambridge University Press, 1995.
- Crevelde, Van Martin (1999) *The Rise and Decline of the State*, Cambridge University Press.
- Emerson, Rupert (1971), "Self-determination", *American Journal of International Law*, Vol. 65, No. 3, pp. 459,475.
- Fabry, Mikulas (2010), *Recognizing States: International Society and the Establishment of New States since 1776*, Oxford University Press.
- Fan, Hua (2008), "The Missing Link between Self-Determination and Democracy: The Case of East Timor", *Northwestern Journal of International Human Rights*.vol:6, Issue: 1, pp.176-195.
- Henn, Heike (2010), *A Concise Encyclopedia of the United Nations*, edited by Helmut Volger, Martinis Nijhoff Publishers.
- Higgins, Rosalyn, (2003) "Self-determination and Secession", in, *Secession and International Law*, Edited by Julie Dahlitz, United Nations, New York and Geneva.
- Koskenniemi, Martti, (1994) " National Self-Determination Today: Problems of Legal Theory and Practice ", *International & Comparative Law Quarterly*, Volume 43, Issue 2, pp. 241 – 269.
- Nirmal B.C, (2000), *The Right to Self – determination in International Law*, Deep & Deep Publications,India; 1st edition.
- Nkomazana, Fidelis (1998). "Livingstone's ideas of Christianity, commerce and civilization", *Botswana Journal of African Studies*, Vol. 12 No. 1&2,pp.44-57.

- Matz, Nele, (2005), "Civilization and the Mandate System under the League of Nations as Origin of Trusteeship", *Max Planck Yearbook of United Nations Law*, Volume 9.
- Menon, P.K., (1994), *the Law of Recognition in International Law: Basic Principles*, Evil Mellon Press.
- Patil, Vrushi (2008), *Negotiating Decolonization in the United Nations Politics of Space, Identity, and International Community*, New York & London, Routledge.
- Raic, David (2002), *Statehood and the Law of Self- Determination*, The Hague (The Netherlands), Kluwer Law International.
- Simma Bruno, (1995). *The Charter of the UN: A Commentary*, Oxford University Press.
- Umzurike Oji Umzurike (1972) *Self-determination in International Law*, Archon Books; first edition.
- Bjornlund, L. D. (2004). *Bonyāngozāri-ye Āmrikā va qānun-e asāsi-ye ān* [The Constitution and the founding of America] (M. Haghghatkah, Trans.). Qoqnoos. (Original work published in 2000)
- Mohammad-Panah, B. (2009). *Tārix va sāxtār-e siyāsi-ye Eyālāt-e Mottahede-ye Āmrikā* [History and political system of the United States of America]. Sabzaan Publication.
- Senarclens, P. (1989). *Yāltā* [Yalta] (S. Saeidi, Trans.). Organization of Islamic Revolution Publication and Education. (Original work published in 1987)
- Zarneshan, S. (2014). *Šeklgir va šenāsāyi-ye hoquq-e beynolmelal-e orfi* [Formation and identification of customary international law]. Ganj-e Danesh.
- Ziaie-Bigdeli, M. R. (2019). *Hoquq-e beynolmelal-e omumi* [Public international law]. Ganj-e Danesh.
- Cases
- Advisory Opinion of ICJ, 1975, Legal Consequences for States of the Continued Presence of South Africa in Namibia (South West Africa) notwithstanding Security Council Resolution 276 (1970)
- Advisory Opinion of ICJ, 2019, Legal Consequences of the Separation of the Chagos Archipelago from Mauritius in 1965.
- Case Concerning East Timor (Portugal v Australia) Merits, Judgment, ICJ Reports 1995.

استناد به این مقاله: عزیزی، ستار. (۱۴۰۰). روند استعمارزدایی از منظر حقوق بین‌الملل. دولت پژوهی، ۲۷(۲۷)،

doi: 10.22054/tssq.2021.62562.1134 ۲۸-۱



The State Studies Quarterly is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.